

انسان بیولوژیک پسیکولوژیک فانکشنال!

تولد بیولوژیک

برای اینکه مرحله بیداری را در انسان توصیف کنیم، باید بدانیم که انسان‌ها سه مرحله را در زندگی ژوانی - روحی خود می‌گذرانند: مرحله بیولوژیک، مرحله پسیکولوژیک و مرحله فانکشنال.

همه ما یک تولد بیولوژیک داریم. از مادری زاینده می‌شویم. با آیین و رسمی خاص و در سرزمینی مفروض، و همانجا می‌مانیم تا مرگ جسمانی ما فرا برسد. و اگر به سفر هم می‌رویم همچنان پدیده‌ها را با عینک گذشته می‌بینیم. در واقع همیشه همانجا که بوده ایم هستیم! در این مدت هم به رسم و عادت گذشتگان خویش زندگی می‌کنیم. می‌خوریم، می‌خواهیم، زاد و ولد می‌کنیم، مراسم و آدابی موروثی را به جا می‌آوریم و سرانجام عمر بیولوژیک ما تمام می‌شود و به شکلی خاموش می‌شویم.

اما برخی از ما تولد دوم هم دارند؛ و آن تولد معرفتی و شناختی است که در زندگی ما بسیار تعیین کننده است و گروهی اندک نیز به تولد سوم می‌رسند که آن تولد عدمی است. در این تولد ما همه جا حاضریم. در تولد عدمی همه

پیمان آزاد

تنتخصصت
روان شناسی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
آل جامع علوم انسانی



وجود انسان سرشار از روشن بینی و معرفت است. این مرحله در واقع بازگشت به مرحله بیولوژیک است ولی با کیفیت و سرشتی دیگر. ما درباره این زایش‌های سه گانه که تعیین کننده زندگی و شادکامی ماست با شما به تدریج سخن می‌گوییم. آنچه مهم است تولد دوم است که ما آن را واپسین تولد نام گذاشته ایم. تولدی که ما را از مرز زندگی بیولوژیکی، مکانیکی، ماشینی و پسیکولوژیک فراتر می‌برد.

مرگ را تو زندگی پنداشتی

تخم را در شوره خاکی کاشتی

عقل کاذب هست خود معکوس بین

زندگی را مرگ بیندای غبین

مولوی می‌گوید: زندگی که تو داری عین مرگ است و تو به خطا آن را زندگی

می‌پنداری. در واقع مرگ، در بردارنده زندگی راستین است. در نتیجه این خطا، در شوره زار تخم کاشتی و انتظار برداشت داری. به عبارت دیگر، دارایی‌های امانتی جمع کردی.

عقل انسان بیولوژیک یا پسیکولوژیک، معکوس بین است. نمی‌تواند ماهیت مرگ را که همان زندگی واقعی است درک کند. بنابراین

عقل انسان ناقص است و این عقل هم باید

متحول بشود. از این روست که ما تولد دوم را

برای شکوفایی عقل ضروری می‌دانیم.

ای خدا بنمای تو هر چیز را

آن چنان که هست در خدعه سرا

هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ

حسرتش آن است کش کم بود برگ

ورنه از چاهی به صحرا او افتاد

در میان دولت و عیش و گشاد

زین مقام ماتم تنگین مناخ

نقل افتادش به صحرای فراخ

مولوی زندگی را محدودیت می‌بیند و مرگ

را نوعی حیات نامحدود می‌شمارد. برای درک

این مفاهیم بدون شک ما نیاز داریم که به تولد

دوم برسیم که از آنجا می‌توانیم پرش‌ها و یا

زایش‌های دیگری را هم تجربه کنیم.

تولد اول

انسان بیولوژیک که تولد اول را پشت

سر گذاشته، ممکن است برای همیشه در این

تولد باقی بماند. در تولد بیولوژیک، انسان با

غریزه و انگیزه‌هایش زندگی می‌کند. غریزه در

ذات و سرشت اوست که به صورتی حیوانی آن

را اطفاء می‌کند و حتی نه ارضاء. چرا که انسان

بیولوژیک که رفته رفته به انسان پسیکولوژیک

تبدیل می‌شود، غریزه را برای ادامه حیات نیاز

دارد، یعنی برای تولد و تناسل، و دیگر اینکه

بتواند انگیزه‌های پسیکولوژیک خود را جواب

بدهد. از این رو غریزه شکل طبیعی و بهنجار

خود را از دست می‌دهد و به شکلی کج و معوج

یا تولد بیولوژیک و بیمارگونه است ولی مرتبه بالاتری

است. در این مرحله انسان به تب و تاب می‌افتد.

می‌خواهد از جلد بیولوژیک خارج بشود.

می‌خواهد گام در جهان دیگری بگذارد. جهانی

فانکشنال. زیرا در این مرحله، انسان بیولوژیک

ناآرام می‌شود. دیگر نمی‌تواند مثل گذشته به

صورتی مکانیکی و ماشینی زندگی کند. در

کیفیت و چگونگی زندگی خویش دچار تردید

و شک شده، ولی به سرانجامی عقلانی نرسیده

است. تکان خورده است. ولی این تکان، تکان

تحول آفرین نبوده است. تکانی است که تنها

انسان بیولوژیک را از وضعیت ایستای خود

خارج کرده است. او انسان خواب آلوده‌ای

است که دارد چشمان خود را می‌مالد تا شاید

جهان دیگری را هم ببیند. با همین چشمانی که تا

به حال جز قریه کوچک خود را نمی‌دیده است.

ده مرده مرد را احق کند

چشم را بی نور و بی رونق کند

قدر خود شناخت مسکین آدمی

از فزونی آمد و شد در کمی

ده در زبان مولوی نشانه محدودیت است.

انسان ده نشین همه چیز را کوچک و محدود

می‌بیند. ده نشین وقتی شهر نشین می‌شود افق

دیدش بازتر می‌شود. هنگامی که افق دید انسان

گسترش پیدا می‌کند اتفاقاتی در ذهن می‌افتد.

انسان دیگر به ده نشینی قانع نیست. می‌خواهد

باز هم جلوتر برود. از این روست که موشک

های قاره پیما می‌سازد و بعد متوجه فضاپیما

می‌شود. انسان برای خود حدی نمی‌شناسد. چه

در عالم ماده و چه در عالم معنا

کشتی طوفان زده

اکنون او در تلاطم و اضطراب و غلیان

درونی به سر می‌برد. کشتی او در دریا با طوفان

دست به گریبان است تا نجات دهنده‌ای ظهور

کند و راه ساحل نجات را به او نشان بدهد.

وضعیتی که مولوی در آن غرق بوده و شمسی

می‌آید و تلنگری به او می‌زند و او را از خواب

اضطراب آلود بیولوژیک و پسیکولوژیک بیرون

می‌آورد و از آنجا استعدادها و اخلاق مولوی

سرباز می‌کند و سرانجام جهانی را با فلسفه

نوین خویش آتش می‌زند.

پس مرتبه پسیکولوژیک نسبت به مرتبه بیولوژیک

یک بالاتر است. هر چند خواب انسان را آشفته

در می‌آید. او تشنه هم خوابگی است ولی هرگز

احساس نمی‌کند که ارضاء شده است. چرا که

فکر و توهم و خیال بافی‌های اوست که تعیین

کننده میزان برخورداری از رابطه جنسی است.

نیاز فیزیکی او تعیین کننده نیست. عطشی

پسیکولوژیک برای این رابطه دارد که با نیاز

واقعی و بهنجار او نمی‌خواند.

دیگر اینکه انسان بیولوژیک انگیزه را به

اقتضای سنت‌های موروثی خویش پیدا می‌کند.

میراث گذشته است که او را راه می‌برد و

نمی‌گذارد انسان بیولوژیک و پسیکولوژیک،

پدیده‌های واقعی را ببیند، خالص ببیند و بتواند

از انرژی حیاتی خویش استفاده کند و زندگی

هنرمندانه و مبتکرانه داشته باشد. او مقلدی

صرف است و راه گذشتگان را می‌رود؛ در نتیجه

انسان بیولوژیک از همان ابتدا پیر شده است.

فرتوت است. کهنه است. هر چند جوان باشد!

درواقع به حقیقت متولد نشده است. تولد

بیولوژیکی تولد حیوانی است. تولد غریزی

است. تولد واقعی نیست. تولد واقعی انسان،

تولد دوم اوست.

گفتیم که انسان بیولوژیک، انسان پسیکولوژیک

یک هم می‌شود. یعنی به مرتبه بالاتری صعود

می‌کند. مرتبه پسیکولوژیک هر چند مرحله‌ای

می‌کند. مولوی تعبیر دیگری در این خصوص دارد:

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید، آن شوم

انسان بیولوژیک انسانی است در خواب. خوابی دیرپا او را احاطه کرده است. امروز خواب است. فردا هم خواب است. انسان‌های بیولوژیک هرگز متولد نشده‌اند. تولد جسمانی چیزی بیشتر از تولد نباتی و جمادی نیست. زندگی می‌کنند ولی متولد نشده‌اند. رابطه دارند ولی رابطه ندارند. کار می‌کنند ولی کار نمی‌کنند. انسان بیولوژیک در هر سنی که باشد پیر است. ده سال! بیست سال! سی سال! و بیشتر!... او تابع سنت‌های موروثی است. او همان دغدغه‌هایی را دارد که مادرش دارد، که پدرش دارد، که نسل‌ها پیش داشته‌اند. در نتیجه عمری بر او نگذشته است. او در هزاره‌های گذشته زندگی می‌کند. متعلق به گذشته است. انسان بیولوژیک همواره مطمئن است. پاسخ پرسش‌های خود را دارد. نیازی به شک کردن ندارد. همان جواب‌های عتیق برای او کافی است. همان پاسخهای کلیشه‌ای و قالبی برای او کافی است، چرا که انسان بیولوژیک در «قالب» زندگی می‌کند. شاملو، شاعر پرآوازه، بارها در حال خروج از زندگی بیولوژیک و پسیکولوژیک بوده است، ولی چقدر توانسته از این خواب دیرپا به درآید، آثار او تعیین کننده است. او همواره به تماشای گذشته نشسته است. به خیال خود دارد تجربه می‌گیرد. ولی این تجربه به گمان من تجربه عقلانی و شناختی نیست، بلکه پسیکولوژیک است. هر چند شعر او از نظر شکل و احساس در کمال بلوغ خویش است.

شاملو در این شعر گذشته را به یاد می‌آورد. اگر نظر انتقادی هم به گذشته دارد، فقط انتقاد است. تصویری است که خود او از گذشته می‌بیند. در این تصاویر و توصیف‌ها، خواننده به عقب برمی‌گردد و در برابر خود چیزی نمی‌بیند جز حسرت و افسوس و فریب و حرمان و درد و رنج و غم و اندوه و شکست و بی‌اعتقادی و بی‌وطنی! برای من این شعری یکی از نشانه‌های مرتبه پسیکولوژیک است. شاعر هنوز به مرحله فانکشنال و بیداری نرسیده است. متوجه نیست که همه ذهن‌های شرطی همانندند!

بخج امروز / از مادر نزاده ام / عمر جهان بر من گذشته است / نزدیک ترین خاطره ام، خاطره‌ی قرن‌هاست / ... / اعراب فرییم دادند / کوچ غریب را به یاد آر / از غربتی به غربت دیگر / به یاد آر: تاریخ ما بی قراری بود / نه باوری / نه وطنی. نه، بخج امروز از مادر نزاده ام.

انسان بیولوژیک موجودی است که به بلوغ نرسیده است. بلوغ جسمی را نمی‌گویم. انسان بیولوژیک به بلوغ جسمی می‌رسد ولی به بلوغ فکری و شناختی نه! شناخت او از پدیده‌ها قدیم است. متعلق به نسل‌های گذشته است. موروثی است. شرطی است. برنامه‌ریزی شده در گذشته‌هاست. معماری ذهنش تغییر نکرده است. انسان بیولوژیک عشق

را نمی‌شناسد. نفرت را می‌شناسد و نفرت را از گذشتگان یاد گرفته است. مقایسه را نیز. رقابت را نیز. اختلاف را نیز.

انسان نیاز به یک تولد دوم دارد. تولد فانکشنال. در این تولد است که تبلور پیدا می‌کند. انسان می‌شود. رشد می‌کند. خلاق می‌شود. دست به ابتکار می‌زند. از توقف و جمود و ایستایی خارج می‌شود. انسان بیولوژیک از دست زدن به تحول و دگرگونی هراس دارد. می‌ترسد که وضعیت موجود را ترک کند. همان‌جا که ایستاده است برای او کافی است. سنت همه پرسش‌های او را جواب داده است. انسان بیولوژیک صاحب اعتماد به نفس کاذب است. خود را قبول دارد. خود را تمام شده می‌داند. چیزی در ماورای وجود خود نمی‌شناسد. انسان بیولوژیک همیشه با یک زبان حرف می‌زند. با یک منطق حرف می‌زند. با یک سلیقه انتخاب می‌کند. یعنی انتخاب نمی‌کند. برای او انتخاب کرده‌اند. از قبل همه چیز را برای او انتخاب کرده‌اند. دوست ندارد که خواب او را آشفتگی کند. از این رو از هر چه تحول و دگرگونی و دگرگونی است بیزار است و با آنها مبارزه می‌کند. نظم زندگی او را هیچ فکری و هیچ فردی نباید برهم بزند.

انسان بیولوژیک ممکن است تغییر هم بکند. از قالبی به قالب دیگری برود و اسم آن را هم تحول بگذارد. ولی فقط کلیشه‌ها را عوض کرده است. سنت را کنار گذاشته، به قالب سوسیالیزم درآمده است. در این صورت اتفاقی آن چنانی نیفتاده است. اتفاقی، اتفاقی! آیا تفاوتی در «قالب‌ها» هست؟ بله، هست. وقتی قالب بیولوژیک شکسته شود، راه برای دگرگونی و بیدار شدن و تولد دوم هموار می‌شود. ولی هنوز این اتفاق نیفتاده است. تنها قالب عوض شده است. انسان بیولوژیک همچنان در تولد اول ماندگار است. انسان بیولوژیک خود را نمی‌شناسد. خود را باور دارد. خودی که شناخته شده است. تعریف دارد. خود سنتی خود را باور دارد. و سعی می‌کند که این خود را هر چه بیشتر با سنت همراه و همگام کند. آیا انسان بیولوژیک، پسیکولوژیک هم می‌شود؟ بدون شک. انسان بیولوژیک می‌تواند پراز تضاد و تناقض و درگیری‌های درونی باشد. برای مثال، استفاده از گرایش برای او تعریف شده است. «سنت» نحوه استفاده از گرایش را برای او تعریف کرده است.

ولی انسان بیولوژیک پا از مرز سنت فراتر می‌گذارد و خود را ملامت می‌کند. این ملامت خود و احساس گناه، ذهن او را مشغول می‌کند. ولی انسان پسیکولوژیک به فکر نمی‌افتد که شاید حق با اوست. گناهی ندارد. غریزه باید ارضاء بشود و ارضاء غریزه ربطی به احساس گناه ندارد. ولی انسان بیولوژیک، خود را ملامت می‌کند. به خود عناد می‌ورزد. بر اثر این عناد، ممکن است افسرده شود. به هم بریزد. درگیر بشود. مستأصل بشود.

نگران و مضطرب بشود. بهراسد. بسیاری از روشنفکران در تولد اول باقی مانده‌اند. برای مثال، آل احمد در تولد اول می‌ماند. شریعتی در تولد اول می‌ماند. اخوان در تولد اول می‌ماند. شاملو در تولد اول می‌ماند. ولی سپهری و فروغ تولد دوم خود را آغاز می‌کنند. موجودی می‌شوند



فانکشنال. از حد پسیکولوژیک در می گذرند. به ضرورت تغییر و دگرگونی واقف می شوند. دگم‌ها را می شکنند. جزم را کنار می گذارند. سعی می کنند که از حد سنت‌های موروثی بگذرند و می گذرند. گفتمانی جدید آغاز می کنند. زبانی جدید به استخدام خود در می آورند. از نو در قالب جدیدی فرو نمی روند. دیگر قالبی نمی پذیرند. این‌ها را مطلق نمی گویم. همه چیز نسبی است. اصل نسبییت را فراموش نکنیم.

انسان بیولوژیک با عقده‌های زندگی می کند. با ترس‌هایش. با دغدغه‌هایش. با مفرهایش که سنت اند. مجموعه سنت. بنابراین کمتر در تضاد قرار می گیرد. او برای همه مسایل خود پاسخی دارد. او مدام به این پاسخ‌ها پناه می برد.

انسان بیولوژیک، که بعداً بر اثر برخورد با واقعیت‌ها مبدل به انسان پسیکولوژیک می شود، یعنی تضادهای شدید درونی پیدا می کند که منجر به بیماری‌های روحی روانی و روان تنی در وی می گردد و زمینه آتی بیداری او را فراهم می کند، چه ویژگی‌هایی دارد و چه عواملی او را درجا نکه می دارد؟

- ۱- انسان بیولوژیک به شدت وابسته به گذشته است.
- ۲- انسان بیولوژیک از خود اختیاری ندارد. اختیار او در اختیار سنت‌های موروثی و اتوریتیه‌هاست.
- ۳- انسان بیولوژیک اتوریتیه زده است. آن هنگام که قدمی به جلو برمی دارد و پسیکولوژیک هم می شود، باز هم اسیر اتوریتیه‌هاست.
- ۴- به شدت درگیر خود است. درگیر شخصیت است. درگیر القاب است. درگیر بازی‌های ابتدایی زندگی است.
- ۵- انسان بیولوژیک با پدیده‌های سستی هم هویت شده است. برای او کنار گذاشتن مطرح نیست. چرا که این سنت‌ها از او جدایی ندارند. خود او هستند. او یکپارچه سنت است.
- ۶- انسان بیولوژیک اهل نوآوری، ابتکار و تنوع نیست. در همان چارچوب‌های موروثی زندگی می کند.
- ۷- انسان بیولوژیک به گزینه به صورت حیوانیش اهمیت می دهد. در ارضاء گزینه هم نوآوری نمی کند.
- ۸- انسان بیولوژیک موجودی مکانیکی است. ماشینی است که با برنامه ریزی‌های پیشین حرکت می کند. هنوز اطلاعی از «ماشین بودن» خود ندارد. در نتیجه عنصر جبر بر حرکت‌های او در زندگی حاکم است.
- ۹- انسان بیولوژیک که به تعبیری پسیکولوژیک هم هست، می تواند دوست بدارد. ولی این دوست داشتن غریزی است. خام و کور است.
- ۱- انسان بیولوژیک می تواند عصبی بشود، یعنی عصبیت را تجربه کند. ولی متوجه عصبیت خود نشود. یعنی نفهمد که این عصبیت از کجا می آید؟ در عصبیت بماند. کارش به وخامت بکشد. از وخامت هم بگذرد. کارش به افسردگی مزمن و خودکشی بکشد.
- ۱۱- انسان بیولوژیک در پی کشف علت‌ها نیست. علت‌ها را سنت برای او توضیح داده است. او قانع شده است.
- ۱۲- انسان بیولوژیک که پسیکولوژیک هم هست، با دشمنی و دوستی زندگی می کند. هر کس که مخالف عقیده و باور او باشد دشمن اوست. موافق عقیده و باور او، دوست اوست. دوستی و دشمنی برای او ناشی از هم باوری و ناباوری است.

۱۳- انسان بیولوژیک ترس‌های تعریف شده دارد. از اینکه به ترکیب گذشته موروثی دست بزند می هراسد. می ترسد. مضطرب می شود. از این رو تسلیم گذشته است. تسلیم باورهای موروثی است.

۱۴- انسان بیولوژیک به احتمال خطاهای شناختی خود نمی اندیشد. از این رو به شدت در برابر دیگران می ایستد و از باور خود به رغم اینکه پایه منطقی و استدلالی و عقلانی و علمی نداشته باشد دفاع می کند.

انسان پسیکولوژیک می ترسد، می ترسد که دست به ترکیب گذشته بزند. می ترسد که مورد تمسخر قرار بگیرد. بنابراین برای تحول نیاز به شجاعت هم داریم. جرأت لازم است که پا روی برنامه ریزی‌های گذشته بگذاریم. از آنها عبور کنیم. عقده‌ها را بشناسیم و خنثی کنیم. انسان پسیکولوژیک به جای اینکه دنبال تحول برود و در برنامه‌ها شک کند، راه فرار از خود مجروح و آسیب دیده را در پیش می گیرد. ولی این فرار بی فایده است. ثمری ندارد. هر کجا که برود همان است که بوده است.

خصوصیت عمده انسان پسیکولوژیک را در مقایسه با انسان بیولوژیک چه می بینید؟

خصوصیت‌های انسان بیولوژیک و پسیکولوژیک در مراتبی کم و بیش به هم نزدیک است. با این همه انسان پسیکولوژیک به شدت می ترسد. چرا که تارهای عصبی او حساس شده اند. می ترسد که دارایی‌های فکری گذشته را از دست بدهد. محل اتکای خود را ترک کند و به کجا برود؟ کجا سامان یابد؟

ولی وقتی این سفر درونی آغاز می شود، انسان بیولوژیک کاری نمی تواند بکند. رفته رفته دارد از محاصره قالب‌های سستی در می آید، شک و تردیدش شروع شده است. می خواهد قدم از مرزهای قرمز بیرون بگذارد، از این رو ترس و اضطراب هر از گاهی بر او غلبه می کند و تعادل نسبی خود را از دست می دهد. اختلال در هویت و شخصیت فرضی خود پیدا می کند. مبتلا به دوگانگی یا چندگانگی می شود. من در اینجا بیشتر روی ترس انسان پسیکولوژیک یک تکیه می کنم. ترس او می تواند ناشی از احساس عدم امنیت نیز باشد. چرا که انسان پسیکولوژیک هم شخصیت و هویت خود را در خطر می بیند و هم فیزیک و جان خود را؛ در نتیجه شدت احساس ناامنی اش زیاد است. در واقع می توانیم بگوییم که انسان پسیکولوژیک یک قدم در راه گذاشته است. بسیاری در مرحله بیولوژیک می مانند، بسیاری بدون آنکه بخواهند در راه پسیکولوژیک قرار می گیرند و گروهی اندک نیز به منزل فانکشنال می رسند.

ویژگی دیگر انسان پسیکولوژیک که آن هم معلول شرایط است، «عصبیت» است. عصبیت نوعی ناآرامی و اضطراب دائم است که انسان پسیکولوژیک پیدا می کند، چرا که از شرایطی که در آن هست راضی و خشنود نیست. می خواهد چیز دیگری بشود. این «شدن» در زندگی انسان پسیکولوژیک، از وضعیتی به وضعیتی، تا وقتی که به منزل فانکشنال نرسد همچنان ادامه دارد.